گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید افتخار حسین از رزمندگان لشکر زینبیون

شهید ما برای حل اختلاف مردم گاهی از جیبش هزینه می‌کرد

صغری خیل فرهنگ

بی‌بی مریم همسر شهید افتخار حسین، ۳۹ سال دارد و اهل پاکستان است. خودش می‌گوید اهل روستای شلوذان در حوالی پاراچنار است. شلوذان به معنای جایی است که صدای اذان در آن زیاد شنیده می‌شود. ۹۹ درصد از اهالی روستای شلوذان سادات هستند و مردمی متدین و دیندار دارد. شهید افتخار حسین ۹ فرزند داشت. چهار دختر و پنج پسر. افتخار حسین بازنشسته ارتش پاکستان بود. بعد از بازنشستگی راهی ایران شد تا کار کند. ۱۵سالی هم در ایران ماند اما سال ۹۲ وقتی متوجه تعدی تروریست‌های تکفیری به حریم آل‌الله شد، دست از کار کشید و برای دفاع از حرم عمه سادات به سوریه رفت. دو سال همراه فرزندش در جبهه مقاومت در زیر بیرق زینبیون جنگید. فرمانده دلیری که در سال ۱۳۹۵ به شهادت رسید. امروز همسرش بی‌بی مریم به همراه ۹ فرزند شهید پا در رکاب ولایت مانده و اسلحه شهید را در دست گرفته و راه شهیدشان را در شلوذان و پاراچنار ادامه می‌دهند. گفت‌وگوی ما با همسر شهید را پیش رو دارید.

گویا همسرتان همراه با پسرتان به سوریه اعزام شده بودند؟

بله. همسرم وقتی می‌خواست به سوریه برود با من تماس گرفت. گفت می‌خواهد فدایی بی‌بی زینب(س) شود. از من خواست مراقب بچه‌ها باشم. من هم اعلام رضایت کردم و گفتم تو راهت را انتخاب کرده‌ای من که باشم که بخواهم جلوی تو را بگیرم. حتی بهانه بچه‌ها را نیاوردم. بعد گفت من و پسرت با هم هستیم. او هم می‌خواهد بیاید. پسرم با پدرش سر رفتن به سوریه رقابت داشت. با هم آموزش دیدند و به سوریه رفتند. پدر و پسر همرزم بودند.

چه مدت در جبهه حضور داشت؟

همسرم و پسرم یک سال و شش ماه با هم همرزم بودند. در این مدت افتخار حسین دو بار مجروح شد. بار اول از ناحیه پیشانی، دست و پا زخمی شد. بار دوم که مجروح شد برای درمان به ایران آمد. اما منتظر طول درمان نشد و با همان بخیه‌ها به سوریه برگشت. چهار ماه قبل از شهادتش پسرمان را به پاکستان فرستاد. پسرم ۱۵ سال داشت. افتخار حسین به پسرمان گفته بود، باید بروی و قوی‌تر از این برگردی. راه اسلام و اهل بیت(ع) نیاز به توان بالای رزمی دارد. همینطور اگر بمانی فقط جان خودت را هدر می‌دهی. پسرمان آمد پاکستان، اما همسرم ماند تا اینکه شهید شد.

شهید افتخار حسین از وقایع جبهه برایتان تعریف کرد؟

به دلایل امنیتی ما نمی‌توانستیم در مورد جنگ و اتفاقات منطقه صحبت کنیم. اما یک بار همسرم برایمان تعریف می‌کرد و می‌گفت: در جمع رزمنده‌های مدافع حرم برخی از بچه‌ها صحبت‌هایی می‌کردند که در شأن مدافعان حرم نبود. گاهی با شنیدن این حرف‌ها ناراحت می‌شدم. به آنها می‌گفتم شما برای چه به اینجا آمده‌اید؟ این حرکات را نباید انجام بدهید. شما نباید هر حرفی را بر زبان بیاورید. می‌گفت با خنده و به آرامی از آنها پرسیدم شما برای چه به اینجا آمده‌اید؟ حرم حضرت زینب(س) به ما نیاز دارد. باید قلبمان پاک باشد. باید ایمانمان خوب باشد تا بانو ما را قبول کند. عمه سادات ما را طلبیده است که در رکابش بجنگیم. فکر نکنید که به اختیار خودتان اینجا آمده‌اید. حرم عمه در خطر است و ما نزدیک‌ترین فرد به عمه‌مان هستیم. هم مسلمانیم هم شیعه و هم اولاد پیامبریم. مراقب ایمان‌هایتان باشید. هیچ گاه در هجوم‌ها کوتاهی نکنید. اینکه ما اینجا هستیم خواست بی‌بی بوده و سعادت مدافعی از حرمشان نصیب ما شده است، ما آمده‌ایم فدایی بی‌بی شویم.

شما که در پاکستان بودید چطور متوجه شهادت افتخار حسین شدید؟

می‌خواستم برای بچه‌ها عصرانه درست کنم. کتری دستم بود که برادر افتخار به خانه ما آمد و از من پرسید: گذرنامه‌هایتان اعتبار دارد یا نه؟! می‌توانید گذرنامه‌ها را برایم بیاورید؟ تا اسم گذرنامه را شنیدم متوجه شدم همسرم شهید شده است. از برادرشان پرسیدم برای چه گذرنامه‌ها را می‌خواهی؟ گفت: کار دارم شما بیاور. گفتم: من باید به افتخار حسین زنگ بزنم. می‌روم شارژ بخرم و بیایم. تا این را گفتم گفت: نه دیگر نیازی نیست شارژ بگیری. برادرم شهید شده است. شوکه شدم. اطرافیانم می‌گویند یک ساعت تمام در حالی که کتری در دستم بود ایستاده بودم. بدون هیچ حرفی. نه ناله زدم و نه گریه کردم. برادرشوهرم خوشحال بود که با آرامش برخورد کردم. گفت: خوشحالم که هیچ کسی صدای نالهات را نشنید.

وقتی برادر شهید رفت، هوا کم‌کم داشت تاریک می‌شد. کتری را پر آب کردم و به آشپزخانه رفتم تا برای بچه‌ها شام درست کنم. با خودم عهد کردم امشب به بچه‌ها چیزی نگویم. شامشان را دادم و همه‌شان را خواباندم. آن شب سخت‌ترین شب عمرم را گذراندم. از درون آتش گرفته بودم. اما به خاطر بچه‌ها صبوری کردم. صبح از خواب بیدار شدم. طبق عادت همیشگی رفتم تنور را روشن کردم و برای صبحانه نان پختم. بچه‌ها را بیدار کردم. بچه مدرسه‌ای‌ها را راهی مدرسه کردم. صبحانه دخترها را دادم. بعد از صبحانه آرام آرام خبر شهادت پدرشان را به آنها گفتم.

> من و افتخار حسین بعد از چهار سال در گلزار شهدای قم همدیگر را ملاقات کردیم. در حالی که او شهید شده بود. چهار سالی می‌شد که از هم خداحافظی کرده بودیم. همسرم از ابتدای رفتنش به سوریه دیگر نتوانست به پاکستان بیاید. آخرین باری که با هم صحبت کردیم چهار روز قبل از شهادتش بود. پسرعموی همسرم هم در منطقه بود، می‌گفت وقتی می‌رفت در گوشه‌ای و برای خودش خلوت می‌کرد و دلتنگ می‌شد همه متوجه می‌شدند که با خانواده‌اش تلفنی صحبت کرده است

دخترها بابایی هستند وقتی خبر شهادت بابا را آن هم کیلومترها دورتر شنیدند، چه واکنشی نشان دادند؟

انگار در تمام دنیا رسم این است که دخترها بابایی باشند. دخترهایم در مدت ۱۵ سالی که پدرشان در ایران بود تنها چند بار ایشان را دیده بودند و در چهار سال اخیر اصلاً پدر را ندیده بودند تا روز تشییع جنازه پدرشان. دخترها کمبود پدر داشتند. اسم بابایشان که می‌آمد دلشان می‌لرزید. وقتی دور هم می‌نشستند دائم از بابایشان می‌گفتند. از راهی که به لطف بی‌بی قدم در آن گذاشت و از اینکه بابایشان دیگر متعلق به خانم زینب(س) است صحبت می‌کردند. می‌گفتند ما کاره‌ای نیستیم، بی‌بی خودش بابا را دعوت کرده است. حالا می‌خواهد قبولش کند بشود شهید مدافع حرم و یا اینکه به خانه بازگرداند. ما به خانم سپردیمش.

افتخار حسین وقتی می‌خواست به سوریه برود تلفنی با دخترها وداع کرد. آنها می‌دانستند که دفاع از حرم از اوجب و اجبات است. می‌گفتند مگر می‌شود بی‌بی در خطر باشد و ما که از سادات هستیم نسبت به عمه‌مان بی‌تفاوت باشیم. خبر شهادت را که شنیدند آرام و بی‌صدا اشک ریختند. نمی‌خواستند کسی صدای ضجه و ناله‌هایشان را بشنود. بعد فامیل‌ها و هم‌محلی‌ها یکی پس از دیگری برای تسلی خاطرمان می‌آمدند و می‌رفتند. دخترها راضی بودند به رضای خدا.

همرزمان همسرتان از احوال شهید موقعی که در جبهه بود چه گفته‌اند؟

می‌گفتند: افتخار حسین اخلاق‌های عجیب و خوبی داشت. بسیار به کارش علاقه داشت. از لحظه لحظه حضورش در جبهه استفاده می‌کرد. در مدت دو سال حضور در جبهه هیچ کدام از ما حتی برای یک دقیقه هم ایشان را بدون لباس نظامی ندیدیم. حتی با لباس نظامی می‌خوابید. بعد از عملیات همه لباس راحت می‌پوشیدند و استراحت می‌کردند. بچه‌ها می‌گفتند حالا که دیگر در رزم نیستیم لباس‌هایت را عوض کن. افتخار حسین در پاسخ می‌گفت: مگر می‌شود فدایی زینب(س) لحظه‌ای فکر کند از جهاد فارغ شده است. من لحظه به لحظه آماده جانفشانی هستم. ما فراغتی نداریم، وجدانم اجازه نمی‌دهد غیر این لباس، چیز دیگری تن کنم.

بعد از عملیات بچه‌ها استراحت می‌کردند، اما همسرم تمام اسلحه‌ها را بازرسی می‌کرد و آنها را روغن می‌زد و آماده می‌کرد. می‌گفتند: خب بیا استراحت کن اگر خراب شد دوباره از واحد تجهیزات اسلحه می‌گیریم. ایشان می‌گفت: نه این اسلحه‌ها از بیت‌المال است. رها کردنشان اسراف است. رعایت نکردن همین چیزهای کوچک باعث می‌شود که از خانم دور شویم و خانم ما را قبول نکند.

از شهادتشان چه شنیده‌اید؟

گویا زمانی که از آخرین عملیات بازمی‌گردند افتخار حسین به نیروها می‌گوید شما بروید استراحت تا من غذایی برایتان آماده کنم. وقتی افتخار حسین به آشپزخانه می‌رود گلوله خمپاره به آشپزخانه اصابت می‌کند. نارنجک و تجهیزاتی که به کمربندش متصل بود، ترکش می‌خورد و از ناحیه کمر دچار جراحت شدید می‌شود. قسمتی از فک و زیر چانه‌شان هم از بین می‌رود که زمان تدفین و تشییع آن قسمت‌ها را با خاک تربت پر کرده بودند. همسرم ۱۶ فروردین ماه ۱۳۹۵ در خانطومان به شهادت رسید.

بعد از چهار سال دوری و دلتنگی قرار شد باز عزیزتان را ببینید، اما پیکر خونینش را. آن زمان چه حس و حالی داشتید؟

من و افتخار حسین بعد از چهار سال در گلزار شهدای قم همدیگر را ملاقات کردیم. در حالی که او شهید شده بود. چهار سالی می‌شد که از هم خداحافظی کرده بودیم. همسرم از ابتدای رفتنش به سوریه دیگر نتوانست به پاکستان بیاید. آخرین باری که با هم صحبت کردیم چهار روز قبل از شهادتش بود. پسرعموی همسرم هم در منطقه بود، می‌گفت وقتی می‌رفت در گوشه‌ای و برای خودش خلوت می‌کرد و دلتنگ می‌شد همه متوجه می‌شدند که با خانواده‌اش تلفنی صحبت کرده است. می‌گفتند افتخار حسین و یارانش شهید شدند. در پاکستان یک سریال ترکیه‌ای از ماهواره پخش شد که در آن سریال چهره مدافعان حرم ایرانی و جبهه مقاومت را بد نشان داده و هرچه خصوصیت زشت و پلید در وجود داعشی‌ها بود را به مدافعان حریم آل‌الله نسبت داد. مردم روستا با دیدن این سریال به ما می‌گفتند اصلاً خودتان را ناراحت نکنید دشمن به هر وسیله‌ای می‌خواهد به جبهه مقاومت و اسلام ضربه بزند. اگر همسر شما و دیگر شهدای مدافع حرم رفتند و جانشان را تقدیم کردند برای این بود که نجابت هزاران هزار دختر مسلمان حفظ شود. از اینکه همسرم رفت و فرزندانم یتیم شدند اما نجابت زن مسلمان و شیعه ماند خوشحالم. همسرم سومین شهید مدافع حرم روستا بود. شهید سیدرضی شاه و شهید سید انتظار حسین پیش از همسرم به شهادت رسیده بودند.

چرا از همسرتان به عنوان بلال و سلمان هم یاد می‌شود؟

> بعد از تدفین، دخترها کنار مزار بابا نشستند. دخترم نجمه می‌گفت: بابا من آرزو داشتم با شما به زیارت بیایم و حرم معصومین را ببینم. من آمده‌ام ولی تو چشمانت را بسته‌ای. کاش خودت بودی و خودت ایران را به ما نشان می‌دادی. کاش جواب سلام‌هایمان را بدهی و علیک سلام بگویی. کاش وقتی به سوریه آمدیم تو هم در کنار ما بودی

همسرم در مدت دو سال حضور در منطقه دو نام جهادی برای خودشان انتخاب کرده بود؛ یکی بلال و دیگری هم سلمان. انتخاب بلال به خاطر علاقه‌اش به اولین مؤذن در صدر اسلام بود که توانست به خدا قرب پیدا کند. نام سلمان را هم به خاطر اینکه از صحابه ایرانی پیامبر اکرم(ص) بود برگزید. پیامبر(ص) در شأن سلمان فرمود: «سلمان منا اهل بیت».

امروز بعد از دو سال از زمان تشییع به زیارت مزار همسرتان آمدید. حسن کوچک‌ترین فرزند خانواده افتخار حسین موقع شهادت پدر چهار سال داشت. امروز که به دیدار مزار پدرش آمدید چه کرد؟

بعد از دو سال امروز برای زیارت مزار شهیدمان به بهشت معصومه(س) رفتیم. حسن گریه نکرد، فقط مات بود. به من گفت مامان یادت است آن روزها بابا را اینجا گذاشته بودند بعد بلندش کردند آوردند این طرف بعد خاکش کردند. همه اتفاقات آن روز را دقیق برایم تعریف می‌کرد. دو سال پیش وقتی بعد از تشییع پدرش به پاکستان برگشتیم، برای هم سن و سال‌های خودش تعریف می‌کرد که کنار جنازه بابای من جنازه شهدای دیگر هم بود. بعد جنازه بابایم را داخل خاک گذاشتند. حسن به یکی از برادرهایم خیلی علاقه دارد. بعد از شهادت همسرم این علاقه دوچندان شد.

یک روز، دو تا از پسردایی‌های حسن که از او بزرگ‌تر بودند، به خانه ما آمدند. یکی از آنها به حسن گفت: حسن من بابا دارم و این یکی پسردایی‌ات هم بابا دارد، تو بابا نداری. حسن ناراحت شد و با پرخاش به آنها گفت: چرا می‌گویی من بابا ندارم. بابای من زنده است. وقتی آنها رفتند خواهرش نجمه از حسن پرسید تو چرا گفتی بابا داری؟ بابا که شهید شده است! گفت می‌دانم که بابا ندارم اما وقتی یکی به من می‌گوید تو دیگر بابا نداری، من ناراحت می‌شوم و دلم می‌گیرد.

امروز وقتی برای مصاحبه به این اتاق آمدیم و حسن عکس سردار سلیمانی را روی دیوار دید، به من گفت مادر یادت هست این آقا در بازار شام دست من را گرفته بود و با خود این طرف و آن طرف می‌برد. نمی‌دانم وقتی در سوریه بودیم این رؤیا را دیده بود که حاج قاسم دستش را گرفته و همچون پدری مهربان او را نوازش می‌کرده است. همیشه از آن خاطره برایمان به خوشی یاد می‌کند.

مهم‌ترین ویژگی اخلاقی همسرتان که بیش از هر چیزی یادش را در دلتان زنده می‌کند چیست؟

ناب‌ترین ویژگی افتخار حسین مردم‌داری‌اش بود. اگر بین مردم روستا چه فامیل و چه غریبه اختلافی می‌افتاد، سعی می‌کرد حلش کند. هرچند اگر مجبور بود برای این کار از جیب خودش هزینه کند این کار را می‌کرد. بین مردم به صلاح رفتار می‌کرد و همیشه تلاشش این بود که بین آنها محبت ایجاد کند.

همرزمانش هم از توجه بیش از حدش به نماز اول وقت برایمان خاطره‌ای را بازگو کردند که برایتان روایت می‌کنم؛ افتخار حسین توجه خاصی به نماز اول وقت داشت. تا آنجا هم که می‌توانست نماز به جماعت برگزار می‌کرد. حتی در شرایط خط مقدم و در شرایطی که در عملیات بودیم به نماز اول وقت توجه داشت. در مواردی رزمندگان به ایشان اعتراض می‌کردند که الان خطر دارد چه موقع نماز خواندن است. در چند قدمی داعش هستیم. شرایط ترسناکی است هر لحظه امکان دارد اتفاق بدی بیفتد و شما نماز اول وقت می‌خوانی. شما فرمانده هستی باید تمرکز داشته باشی. می‌توانید نمازتان را بعداً بخوانید. افتخار حسین همه این اعتراض‌ها را با جان و دل می‌شنید و در پاسخشان با سعه صدر و آرامش می‌گفت: مگر امام حسین (ع) در روز عاشورا چه کرد. حال و روز خودتان را با امام حسین(ع) مقایسه کنید. امام در آن شرایط تیرباران نمازشان را اقامه کردند. اصلاً ما برای چه و از چه دفاع می‌کنیم؟ خانم زینب(س) برای چه اسیر شد؟ چه چیزهایی را تحمل کردند تا اسلام ناب محمدی به دست ما برسد. ما باید اهل عمل باشیم. ما به امام حسین(ع) اقتدا کرده‌ایم. امام نمازشان را در اول وقت خواندند. همه رزمنده‌ها می‌گفتند افتخار حسین همچون پدری مهربان برای ما بود و ما در جبهه فقدان پدر خودمان را حس نمی‌کردیم.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۳۸۳

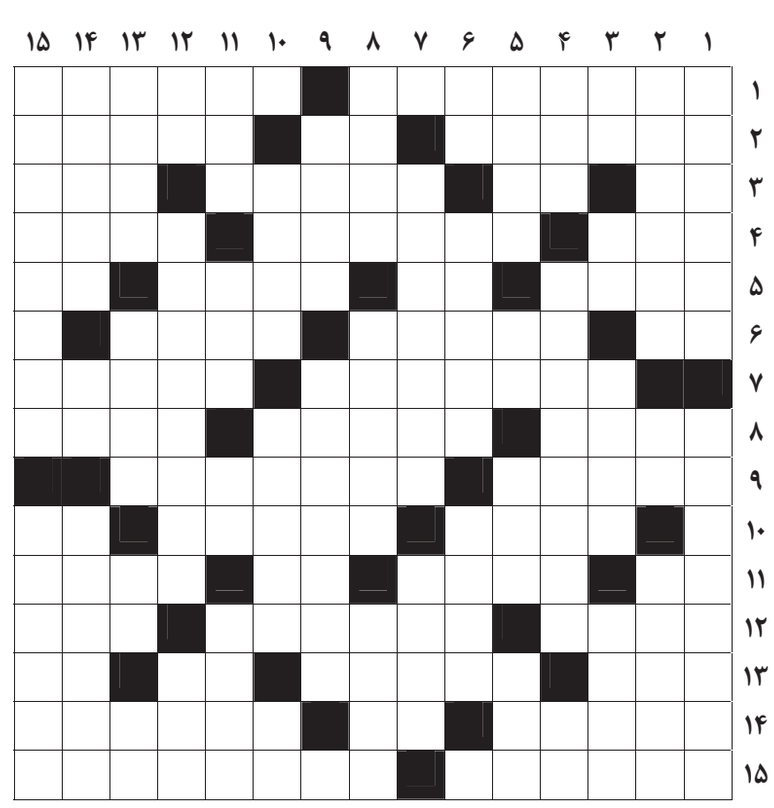

از راست به چپ

■۱- دارای سرووضع مرتب- میگوی خاص دریاچه ارومیه ■۲- نوعی ماهی از خانواده ماهی‌های آزاد- ورق کاغذ- برطرف کردن خسارت وارده ■۳- حرف زمین‌شوی- روحانی زرتشتی- اثر اوحدی مراغه‌ای شاعر و عارف ایرانی دوره ایلخانان مغول- از نزولات جوی ■۴- دشمن فرشته- خارشتر- این کلمه دو بار در سوره حمد تکرار شده است ■۵- کم- شهر بی دفاع- شهری در هند- پوزه ■۶- همسایه تهران- کاخ محل اقامت رؤسای جمهور فرانسه- ایستاده و بی‌حرکت ■۷- ایالتی در جنوب غربی امریکا- جهانگرد ونیزی ■۸- اسب زردرنگ- وارونه درگاه- بدهکار ■۹- سیر کوهی- موش و گربه کارتونی ■۱۰- نام قدیم ویتنام- روزنامه ورزشی اسپانیایی- مادر عرب ■۱۱- قوم ذبح‌شده- هدف تیر- صفت عدد- رنگین کمان ■۱۲- برچسب- شعبه‌ای از مسیحیت که در جنوب لبنان رایج است- کتاب ابن‌سینا ■۱۳- چین و شکن- راننده لکوموتیو- نیم ساعت!- درون دهان ■۱۴- درخور و سزاوار بودن- هرگز عرب- پراکندن؛ فاش شدن خبر ■۱۵- لقب ضحاک- اولتیماتوم

از بالا به پایین

■۱- اتوریته- مکتب ادبی ■۲- منسوب به تزیین- درخت انگور- عریضه‌نویس ■۳- رها و آزاد- دوستی- خبرگزاری ایتالیا- زمین خراب و لم‌یزرع ■۴- سقف دهان- کشیشی با درجه بالا- وحشی ■۵- چربی خون با این سبزی از بین می‌رود- شلوار جین- اهلی و دست‌آموز- خودروی فرانسوی ■۶- حرف انتخاب- ذات و سرشت- قابله ■۷- مخترع ماشین بخار- نادان ■۸- تیغه ماه- جزیره‌ای در خلیج‌فارس- دعای معروف هنگام افطار ■۹- همه و همگی- میلگردهای استفاده‌شده در بتن سازه‌های بتنی ■۱۰- جامه و پوشاک- از خلبانان شهید- مخفف هستم ■۱۱- سنگسار کردن- فرمانبردار- بالابر ماشین- از بخش های اوستا ■۱۲- علامت بیماری- گردان هوانیروز- کوچک‌ترین واحد هر عنصر ■۱۳- تربیت‌کننده- زنگی که بر گردن شتر می‌بندند- غوزه پنبه- خسیس ■۱۴- دوستان- چه کسی؟- سبزی سرشار از آهن ■۱۵- اصطلاحی پزشکی به معنی استقرار، رشد و تکثیر عامل بیماری‌زا در بافت میزبان- جلای وطن و کوچ

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۵						۶	۱	
۹								
۲			۳	۴	۵			
		۸			۳			۵
		۷						۳
			۶				۷	۱
	۶			۵	۲			
	۵				۷		۴	
							۳	

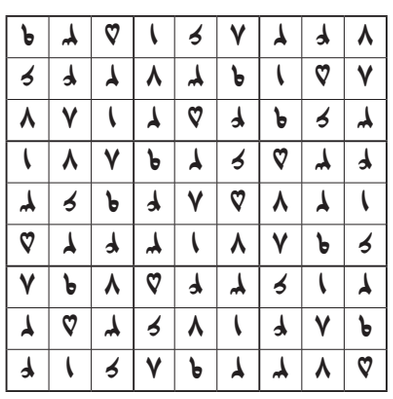

جدول کلمات متقاطع
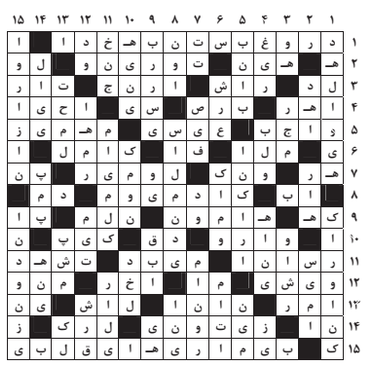
پاسخ جدول شماره ۵۳۸۲